

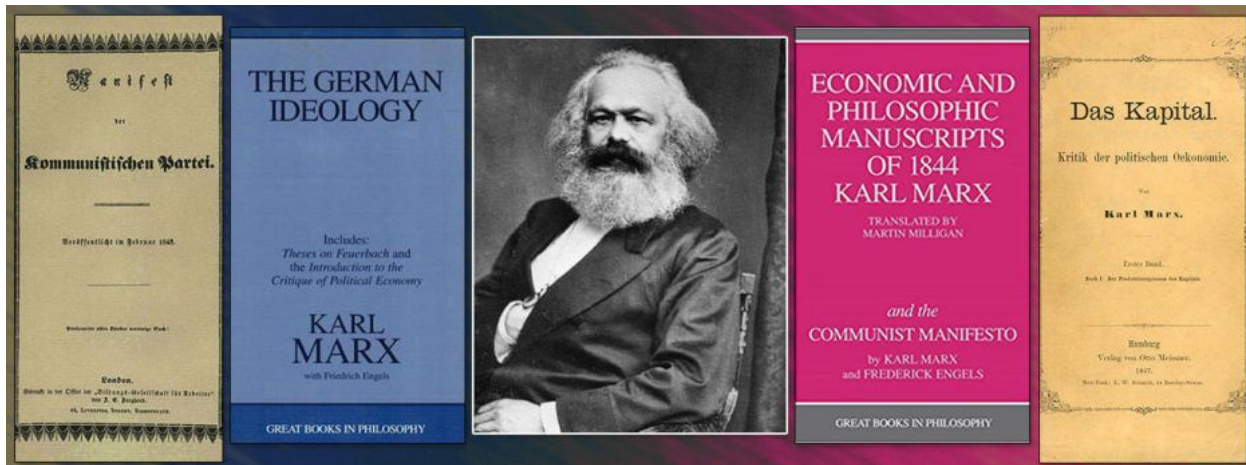
کارل مارکس و ایده‌ی جهان شمولی حقوق بشر

بهنام دارایی‌زاده

اوت ۲۰۰۸ (مرداد ۱۳۸۷)

اشاره:

این اندیشه که انسان‌ها به صرف انسان بودن خود واجد کثیری از حقوق‌اند، باوری ایست که نظریه‌ی "جهان شمولی حقوق بشر" سعی در تشریح و تبیین آن دارد. بر اساس این ایده، تفاوت‌های میان انسان‌ها و جوامعی که در آن زندگی می‌کنند، از هر حیث که باشد در بهر مندی آدمیان از یک نظام حقوقی یکسان و برابر تاثیری نخواهد گذاشت.



در این نوشتار کوتاه، نگارنده تلاش دارد تا با پرداختن به پاره‌ای از ظرایف و بیشتر با اتکا به آموزه‌های حقوقی پارادایم مارکسیسم، بنیان فکری نظریه‌ی جهان شمولی حقوق بشر را به چالش گیرد.

این که افراد انسانی واجد یک کرامت ذاتی و حقوق از پیش تعیین شده‌ای هستند که نادیده گرفتن آن جایز نیست، بی‌کم و کاست ریشه در اندیشه «حقوق طبیعی» دارد. اندیشه‌ای که از قرن هفدهم به بعد

با دوری از کلام مسیحی قرون وسطایی تا حد زیادی سکولار شد و نهایتاً موفق شد از ریشه های مذهبی اش فاصله بگیرد.

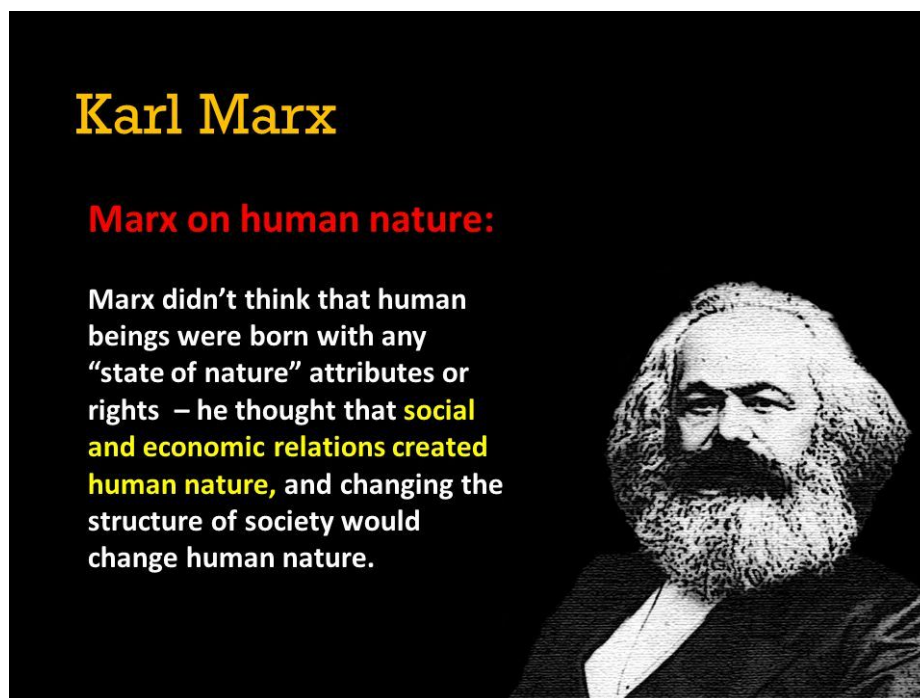
بر پایه این باور که در اسناد حقوقی مهمی نظیر اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶) یا اعلامیه حقوق بشر و شهروند انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) نیز می توان رگه های مشهودی از آن را مشاهده کرد؛ در اجتماع یک نظام هنجاری برتر و البته پیشینی وجود دارد که بایستی اساس قاعده رفتار آدمیان باشد. چه بخواهیم ریشه های این ایده را در حقوق فطری و یا الهی بجوییم و چه اساس چنین نظمی را به طبیعت نسبت دهیم در هر صورت به این شیوه، منشاء قاعده رفتار آدمیان را در جایی خارج از اراده انسان ها یا اقتضائات اقتصادی-اجتماعی آنها قرار داده ایم و این درست همان امری است که در چارچوب اندیشه مارکس به شدت با آن مقابله می شود.

در نزد یک حقوق دان متأثر از آموزه های مارکس، تمامی ارزش های حقوقی (در معنای right و نه law) هیچ گاه نمی توانند جدای از یک بستر اجتماعی- اقتصادی ویژه و البته مناسب ظهور نمایند. صرفاً در یک جامعه صنعتی توسعه یافته و البته دموکراتیک متصور است که ما با یک «رژیم حقوقی کار» پیشرفته که امتیازاتی نظیر حق تشکیل سندیکا را و... لحاظ می کند مواجه باشیم. به همین ترتیب، سایر حقوق و آزادی های اساسی و...

مارکس در جایی از مانیفست حزب کمونیست در پاسخ به انتقاداتی که آن روزگار به کمونیسم زده می شد می نویسد: «... آیا برای درک این که اندیشه ها، نظرات و برداشت های آدمی و خلاصه آگاهی او با دگرگونی و تغییر در شرایط هستی مادی و مناسبات اجتماعی تغییر می یابد، احتیاج به بینش عمیقی هست؟»

به باور مارکس عامل اساسی حرکت تاریخ، واقعیت عینی زندگی و مناسبات اقتصادی و اجتماعی برآمده از آن است. این ها عوامل بنیادین هستند که زندگی فکری آدمیان و در کل آگاهی و ارزش های اجتماعی من جمله موازین حقوقی را می سازند. موتور حرکت تاریخ که در نگاه هگل عقل بود در دیالکتیک مارکس، واقعیت اقتصادی، انسان و کار اوست. مارکس در جایی از «ایدئولوژی

آلمانی»، دیگر کتاب مهم‌اش می‌نویسد: "حقوق بر پایه روابط مادی انسان‌ها و اختلافاتی که از آن بر می‌خیزد به وجود می‌آید"



Karl Marx

Marx on human nature:

Marx didn't think that human beings were born with any "state of nature" attributes or rights – he thought that **social and economic relations created human nature**, and changing the structure of society would change human nature.

از نگرش مارکس، ساختار حقوقی و اجتماعی هر جامعه، تابعی از زیربنای اقتصادی-اجتماعی آن است؛ لذا همان گونه که پیش تر نیز گفته شد موازین و آموزه های حقوق بشری نیز نمی‌توانند جدا از این ساخت کلی شکل گرفته باشند. ارزش‌هایی که ما امروزه در قالب نظام بین‌المللی حقوق بشر صورت‌بندی می‌کنیم محصول تغییر و تحولات عمیق عصر روشن‌گری و طرد گفتمان تکلیف‌محور و زدودن باورهایی بود که انسان را در حاشیه جهان قرار می‌دادند.

لذا در چارچوب نگرش مارکسیستی به حقوق بشر، جای این پرسش هست که از قائلین به حقوق طبیعی (به مثابه بنیان نظریه‌ی جهان‌شمولی حقوق بشر در قرائت رایج و متداول) پرسیده شود: چگونه می‌توان پیش از انقلاب صنعتی از حق اعتصاب و یا حق تشکیل اتحادیه و سندیکا سخن گفت؟ تا پیش از الغای برده داری، سخن گفتن از حق حیات یا کرامت ذاتی بشر به واقع بی‌معناست.

این مسئله را به گونه دیگری هم می‌توان پیش کشید: امروزه در محافل حقوق بشری، ذیل "مصادیق نسل سوم حقوق بشر" از حق برخورداری انسان‌ها در بهره‌گیری از محیط زیستی سالم سخن به میان

است. اما همان گونه که می‌دانیم وجود چنین حقی، چه در قالب فردی و چه در شکل جمعی، برای مثال در اعلامیه جهانی حقوق بشر (۱۹۴۸) نیامده است. تبیین این مسئله بسیار ساده است؛ چرا که به زمان تدوین و تنظیم منشور حقوق بشر، هرگز دغدغه‌های محیط زیستی به مانند امروز این چنین گسترده و عمیق نبودند.

به نظر خیلی دشوار خواهد بود که به این تحلیل برسیم تمامی موازین حقوقی برای پاسخ‌گویی به یک یا چند نیاز انسانی شکل گرفته‌اند. بدیهی ایست تا هنگامی که آن نیازها و ضرورت‌ها شکل نگیرند؛ اساساً صحبت از ارزش‌های حقوق طبیعی در قالب موازین حقوق بشر بی‌معنا است.

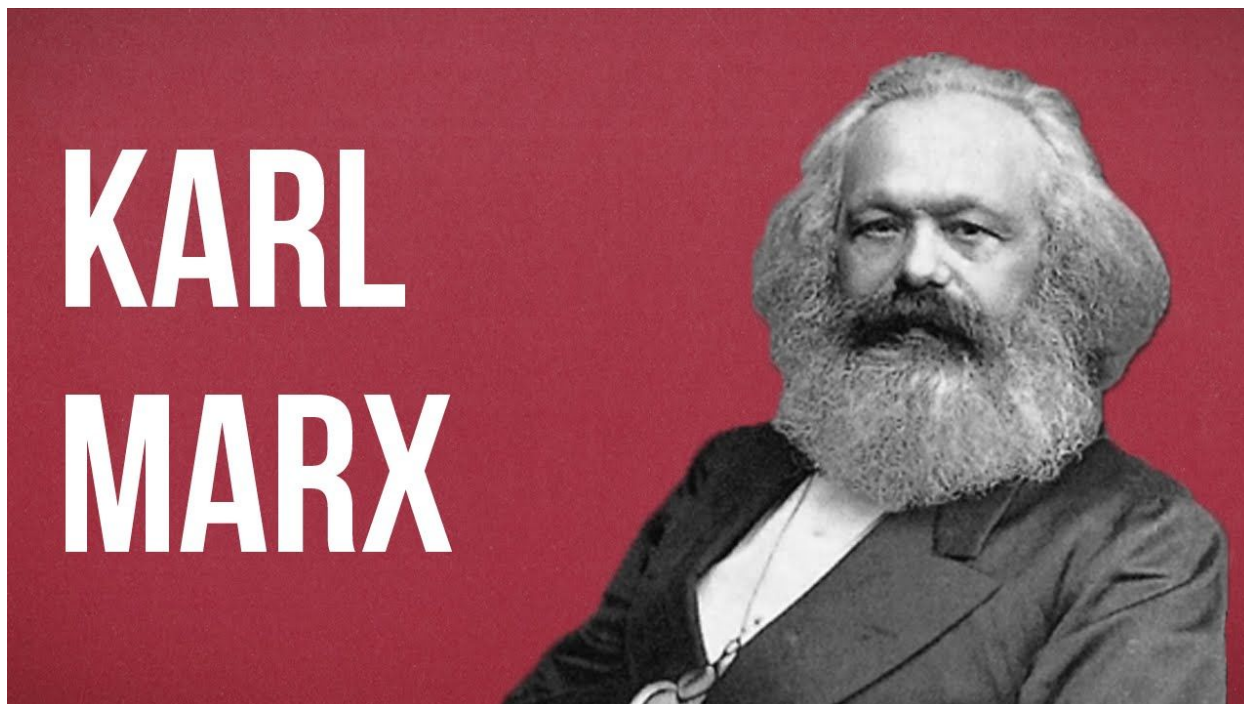
هنگامی که در بخش قابل ملاحظه‌ای از حیات اجتماعی انسان‌ها، نظم حاکم، نظام برده‌داری است "کرامت ذاتی انسان" در سایه حقوق طبیعی یا فطری یا هر عنوان دیگری چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ کرامت ذاتی بشر، اگر امری بدیهی و ازلی بود که انسانیت شاهد آن همه فجایع نمی‌بود.

در چارچوب تفکر مارکسیستی به راحتی می‌توان ادعا کرد که برده‌داری ضرورت تاریخی زمان خود بوده است. همان طور که امروزه رژیم حقوق بشر، تقریباً در تمامی کشورهای توسعه‌یافته یک ضرورت یا خواست عمومی به شمار می‌رود.

ناگفته نماند که ارزش‌های حقوق بشری در فرایند رشد خود بر غالب مناسبات جامعه تاثیر می‌گذارند؛ اما مسلم است خود مستقل از آن مناسبات شکل گرفته‌اند. همان طور که گفته شد؛ ارزش‌های حقوق بشری زاده‌ی دوران مدرن‌اند. این آموزه‌ها در دوره‌ای از حیات بشر شکل گرفتند که انسان‌ها قادر شدند با غلبه بر گفتمان "تکلیف محور" نظم اجتماعی جدیدی را پی‌ریزی کنند. نظمی که توانست حقوق و آزادی‌های انسان محق را صورت بندی نماید. به واقع، بدون گذار از عصر روشن‌گری، تصور اجتماعی با محوریت "انسان محق" توهم است.

به نظر می‌رسد که تمامی آموزه‌های حقوقی (نه مجموعه قوانین) صورتی مدون از ارزش‌ها و خواست‌های عمومی‌اند که برحسب درجه تکامل اجتماعی جوامع پدید آمده‌اند. در یک ساختار سیاسی دموکراتیک، این خواست ممکن است صورتی قانونی بگیرد و در یک بافت بسته‌ی سیاسی به لحاظ آن که که صلاحیت دولت را به چالش می‌کشند؛ لاجرم در حد یک "خواست" باقی خواهند ماند. لذا

سخن گفتن از حقوق بنیادین یا حقوق طبیعی نوع بشر، بدون لحاظ شرایط تاریخی اجتماعی تا اندازه زیادی صرفاً بحثی سیاسی و در بهترین حالت انتزاعی است.



جمع‌بندی:

با نگاهی حتا اجمالی به اسناد جهانی حقوق بشر، به روشنی در می یابیم که تدوین‌کنندگان این اسناد با این هدف که پشتوانه‌ای محکم در اجرای مفاد اسناد فراهم آورند با تکیه به آموزه‌های حقوق طبیعی سعی در تبیین نظریه‌ی جهانی شمولی حقوق بشر داشته اند. شاید در باور آنان بدون در اختیار داشتن چنین بنیانی، پذیرش این گزاره که انسان‌ها به صرف انسان بودن خود بایستی واجد کثیری از حقوق و امتیازات باشند دشوار باشد.

اما نظریه حقوق طبیعی چندین سده است که با بحران جدی روبه رو است. یکی از نقد های جدی به این نظریه، نقدی است که حقوق‌دانان و متفکرین مارکسیست با تکیه بر ایده‌ی ماتریالیسم تاریخی مارکس و در نظر گرفتن حقوق به مثابه روبنای صرف مطرح کرده اند.

در نگاه اینان این فرض که انسان‌ها واجد یک کرامت ذاتی هستند (بنیان تئوری جهان شمولی حقوق بشر) از اساس باطل است.

اگر تئوری پردازان نظریه "جهان شمولی حقوق بشر" نتوانند برای ادعای خود پایه‌ای محکم‌تر از آموزه‌های سست حقوق طبیعی بیابند؛ به اساس این نظریه نیز ضربه‌ای سخت وارد است. نقدهایی که به نظریه حقوق طبیعی یا حقوق الهی می‌شود؛ به واقع نقدهای جدی هستند که در صورت عدم توجه مناسب به آن، زمینه تقویت و ترویج تئوری پر خطر نسبی نگری را فراهم می‌آورد.

به رغم این واقعیت، از کارایی نظریه "جهان شمولی" در مواجهه با حاکمیت‌های توتالیتر ناپیستی چشم‌پوشی کرد. پنهان نیست که جهان شمولی حقوق بشر، کمتر اجازه تفسیرهای ناصواب و خودسرانه را می‌دهد. و این دقیقاً همان نکته‌ای است که حقوق بشر را نبه مفاهیم سیاسی نزدیک می‌کند.

منابع:

۱. تئوری‌های حقوقی در غرب/ جان کلی ترجمه محمد راسخ
۲. اندیشه‌های حقوقی/ فیلیپ مالوری ترجمه مرتضی کلانتریان
۳. ماتیفیست، پس از ۱۵۰ سال/ لئوپانیچ. کالین لیز ترجمه حسن مرتضوی
۴. در هوای حق و عدالت/ محمد علی موحد
۵. گزیده‌ای از مهم‌ترین اسناد بین‌المللی حقوق بشر/ مرکز مطالعات حقوق بشر دانشگاه تهران

• منتشر شده در وبسایت اخبار روز، مرداد ۱۳۸۷